درس پانصد و هشتاد و پنجم

کیفیت اشتداد در جوهر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و تَحقیقُ ذلکَ أنَّ الحُدودَ قَد تَکونُ بِحسَبِ الذّات فی نَفسِها.[1]

صحبت در کیفیت اشتداد در جوهر است و مرحوم آخوند کلام صاحب تلویحات را خودشان یک مقداری باز کرده‌اند. البته خود ایشان اشاره‌ای کرده ولی نه به این تفضیل. مرحوم آخوند می‌فرمایند که برای توضیح این مطلب این مسئله و این نکتهٔ آن خوب است. آنچه تابه‌حال صحبت می‌شد یک چیز زائد بود ولی حالا این جهت، جهت منطقی دارد که ما در تعریف حقائق اشیاء دو نوع حقیقت به‌نظرمان می‌آید که برای آن دو قسم یک ذات و یک حدود را تعریف می‌کنیم. اول نظر بر خود ذات فی‌حدّنفسه بدون تعلق امر دیگر و بدون ارتباط او با امر دیگر یا از نظر تأثیرگذاری یا از نظر تأثیرپذیری است. ما به این مسئله کاری نداریم. فرض کنید بخواهید یک انسانی مثل زید را درنظر بگیرید اگر بخواهید در تعریف این زید کلمات را بیاورید همان حیوان ناطقیت می‌شود که جنس و فصل و عوارض شخصیهٔ خود او را تشکیل می‌دهند. اگر هم بخواهید از خصوصیات فردی او تعریف کنید که به رسم عوارض باشد آن‌هم قد، طول، وزن و همان چیزی است که مربوط به اوست. این یک قسم است که به خود ذات شیء برمی‌گردد.

قسم دوم ارتباط این مسمیٰ به یک امر دیگری [برمی‌گردد] مثلاً پدر او فلانی است. می‌گوییم که آقا زید چه کسی است؟ می‌گوییم که زید همان کسی است که پدرش فلانی و مادرش فلانی است و منزل او در آنجاست و دارای این خصوصیات است. الآن به حیوان ناطقیت او کاری نداریم و فقط به آن جنبهٔ ارتباطش کار داریم و یااینکه در فلان‌جا مشغول به کار است. یااینکه فرض کنید در این مسئلهٔ بنّا و مَلِکی که ایشان مثال می‌زنند، مَلِک را به‌لحاظ این ارتباطش با آن مملکت و اجتماع می‌گوییم که فردی است که بر یک مملکتی حکومت و سیطره دارد و تسلط امر و نهی دارد و آن را اداره می‌کند مقام تدبیر و مملکت را درنظر می‌گیریم. یا در مورد بنّا می‌گوییم که فردی است که این ساختمان را می‌سازد و مصالح را در کنار هم به شکلی قرار می‌دهد که یک هیئت ترکیبیه از آن ترکیب مصالح درنظر می‌آید حالا این بنّا از چه جنسی است؛ انسان یا حیوان است، اصلاً ملک است یا جن است به اینها کاری نداریم آن کیفیت تعلقش را از حیث تأثیرگذاری در آن ماهیت

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

خارجی مدّنظر قرار می‌دهیم و برای او تعریف می‌آوریم. یااینکه فرض بکنید فردی عالم است زید یک عالم است و در فلان رشته تخصص دارد و در فلان علم تبحر دارد وقتی می‌گوییم که زید کیست؟ می‌گوییم که کسی است که دارای این خصوصیات است و علم او این‌طور است دیگر در مورد حیوان ناطقیت او صحبت نمی‌کنیم.

در اینجا این ارتباط او را از نقطه‌نظر انفعالی با آن علمی که دارد نشان می‌دهد. یااینکه نه در تعریف ما هردو خوابیده است یعنی این مسئله به دو لحاظ، لحاظ می‌شود؛ هم به‌جهت خودش و هم به‌جهت ارتباط او با امور خارجی. در اینجا اتفاقاً نفس را از این قبیل و از این جهت به‌حساب می‌آورد. در کلام بوعلی اگر شما مراجعه کنید وقتی راجع به روح و نفس صحبت می‌کند او را یک ورقائی[1] می‌شمارد که از آسمان و از آن عالَم أعلیٰ تنزل می‌کند و می‌آید و به بدن تعلق پیدا می‌کند که در اشعار ایشان اشاره‌ای به این مسئله است:

هَبَطَت إلَیکَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ *** وَرقَاءُ ذاتُ تُعَزُّزٍ و تَمَنُّعِ
مَحجوبَةٌ عَن کُلِّ مُقلَةِ عارِفِ *** وَ هیَ الَّتی سَفَرَت و لَم تَتَبرقَعِ[2]

تعریف نفس

این مسئله به این شکل هست که آن جنبهٔ ذاتی خودش در اینجا مورد نظر قرار گرفته است ولی چون این نفس می‌آید و به بدن تعلق پیدا می‌کند می‌بینیم که در تعریف، جنبهٔ بدنی هم خوابیده است. نفس یک حقیقت مجرده‌ای است که از عالم معنا نزول پیدا می‌کند و می‌آید بدن را در تحت قدرت خود می‌گیرد و قوای بدن را به‌کار می‌اندازد و تدبیر او را می‌کند و بقاء و حیات به‌واسطهٔ او تحقق پیدا می‌کند و در اینجا مدام بدن در تعریف نفس آورده شد؛ بدن این کار را می‌کند، تدبیر می‌کند، زندگی بدن را اداره می‌کند به‌طوری‌که اگر نفس را از بدن بگیرند بدن همین‌طور به‌صورت مرده‌ای در روی زمین می‌افتد. خب در اینجا دو جنبه رعایت شد؛ یکی جنبهٔ ذاتی خود نفس که مسئلهٔ تجرد اوست و یکی هم جنبهٔ تدبیر او نسبت به بدن که جنبهٔ تعلق او به ماده است. این مطلب است.

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرماید که در توجیه کلام مرحوم شیخ اشراق باید این را بگوییم که

---

[1] . ورقاء: کبوتر. (محقق)

[2] . عشر قصائد و أشعار، اِبن‌سینا، ج ۱، ص ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۳:

۱- فرودآمد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاءِ روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلّی بس رفیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهره خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامّه خود را هویدا ساخته است.

همان‌طوری‌که خود این نفوس مجرده از نقطه‌نظر تأثیرشان، از آن جایی که اینها دارای تأثیر هستند و تأثیرشان به‌صورت قوا و به‌صورت خود آن تدبیر در خارج ظهور پیدا می‌کند پس باید جنبهٔ آن تدبیر شدید باشد که بتواند آن خصوصیات متوقعهٔ از این تدبیر را در خارج تحقق ببخشد اگر نفس به‌واسطهٔ مرضی یا به‌واسطهٔ ذهولی یا سایر مسائل نتواند تدبیر کند حالاتی ممکن است برای انسان پیش بیاید که از آن قوهٔ تدبیر خود ناتوان بماند. در بعضی از موارد اتفاق می‌افتد که به‌واسطهٔ حالات مرض یا به‌واسطهٔ حالات روحی در آن جنبهٔ تدبیر ضعف پیدا می‌کند. بوعلی در اینجا خودش هم کلامی دارد.

شدت و ضعف داشتن تدبیر نفس

ایشان می‌فرمایند که وقتی خود ایشان دچار کسالت شده بود سؤال کردند که شما خودتان طبیب هستید و این بیماری هم یک بیماری که غیر قابل علاج نیست و شما صدها نفر را علاج کردید درحالی‌که دیگران عاجز بودند [پس چرا خودتان را علاج نمی‌کنید]؟ ایشان جوابی می‌دهد و می‌گوید که نفس دیگر در تدبیر خود ناتوان مانده است یعنی این عقاقیر، احشا؟؟؟، ادویه و امثال‌ذلک درصورتی مؤثر است که نفس آن زمام تدبیر را به‌دست بگیرد وقتی آن از نظر تدبیر ضعیف بشود [دیگر نمی‌شود علاج کرد]. فرض کنید شما به‌جای یک استکان از این ادویه اگر یک خمره هم در شکم طرف بریزید فایده‌ای ندارد! بالأخره این نفس است که این خواص را می‌گیرد و توسط اجهزه و وسائط و آلاتی که دارد آن را در جای خودش قرار می‌دهد وقتی که نفس به‌واسطهٔ عللی نتواند این را تدبیر بکند [علاج نمی‌شود] چون که دیگر پرونده‌اش دارد بسته می‌شود، مدام او را این‌طرف و آن‌طرف می‌کنند و مدام به او پمپ می‌گذارند و خونش را می‌چرخانند و دماغش را سوراخ [می‌کنند] و کلهٔ او را فلان می‌کنند. بدبخت دارد می‌میرد دیگر! رهایش کنید و بگذارید خودش [بمیرد] و همین‌طوری رد شود. مدام این‌طرف و آن‌طرف [می‌کنند]! دیگر نفس فایده‌ای ندارد! دیگر غیر از زجر کشیدن اثری ندارد! خب دراین‌صورت دیگر از دست او کاری برنمی‌آید و دیگر آن عقاقیر و ادویه نمی‌تواند تأثیر بگذارد.

بنابراین می‌بینیم همین نفس از نقطه‌نظر تدبیر شدت و ضعف دارد گاهی اوقات این نفس در تدبیرش آن‌قدر قوی است که شخص بسیار با نشاط و سر حال حرکت و جست‌وخیز می‌کند در خیابان راه می‌رود و می‌دود و خیلی بانشاط و اینها است بعضی از اوقات نه، می‌بینیم که سروکله آویزان است و ... می‌گویند که آقا بلند شو و به آنجا برو، اینجا گرم است [ولی نمی‌رود] می‌گویند که تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید! نمی‌تواند دو قدم بلند شود و به آنجا برود!

یک وقتی ما به کوه می‌رفتیم یک زمانی بود که نفس ما از تجوهر خودش زیادی اشتداد شده بود ما به

کوه می‌رفتیم و تازه بعد از یک ساعت راهپیمایی نماز صبحمان را وسط کوه می‌خواندیم! یک امامزاده عبدالله بود یک مقدار که از دربند بالاتر رفتید سمت چپ بود می‌رفتیم و نماز صبحمان را آنجا می‌خواندیم! وقتی می‌رفتیم و برمی‌گشتیم تازه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سفره انداخته بودند و می‌خواستند صبحانه بخورند! یک وقت این‌طور بود، الآن جناب مستطاب سرور معظم می‌گویند که آقا بیایید به راهپیمایی برویم موقع خوبی بود! می‌گویم که شما به‌جای من بروید و ثوابش را به ما بدهید! یک دفعه آمدیم پشیمان شدیم! خب حالا بنده این مسئلهٔ اشتداد جوهری را خوب می‌فهمم! این قسمت ملموس و محسوس است!

﴿وَمَن نُّعَمِّرۡهُ نُنَكِّسۡهُ فِي ٱلۡخَلۡقِ﴾[1] قاعدهٔ آن، این است. بعد هم خودمان با خودمان [می‌گوییم که] چرا به زور است آدم بلند شود و [برود] فعلاً که خب [بی‌حال هستیم] هر وقت سر حال شدیم آن‌وقت آدم چیز می‌کند. این قضیهٔ اشتداد و ضعفی است که نفس در تجوهر خودش پیدا می‌کند و مسئله از این نظر به اشکال برخورد نمی‌کند. لذا مرحوم آخوند هم از این نقطه‌نظر تأیید می‌کردند.

کیفیت وجود خارجی داشتن مسئلهٔ اشتداد جوهری

وَ تَحقیقُ ذلک أنَّ الحُدودَ قَد تَکونُ بِحسبِ الذّات فی نَفسِها و قَد تَکونُ بِحسبِ نِسبتَها إلی أمرٍ و قَد تَکونُ بِحسبِهما جمَیعاً و لکن بِالاعتبارَین فَتَحدیدُ المَلکِ و البَنّاءِ مِن حیثُ حَقیتِهما شیءٌ و مِن حیثُ کونِهما مُضافَینِ إلی شَیءٍ شیءٍ آخَر.[2]

چطور این مسئلهٔ اشتداد جوهری وجود خارجی دارد. حدود و تعریفات گاهی اوقات به خود ذات برمی‌گردند؛ به خود ذات زید! زید کیست؟ حیوان ناطق است دیگر! زبان بسته می‌خورد و می‌خوابد و نفس می‌کشد! به خودش [برمی‌گردد] همین. گاهی اوقات این حدود به‌خاطر نسبت آن ذات به یک شیء دیگر است یعنی به‌لحاظ آن نسبت ما تعریف می‌آوریم و به خود ذات کاری نداریم. هر جنبنده‌ای می‌خواهد باشد، باشد! گاهی در حدود هردو جنبه لحاظ می‌شود؛ می‌گوییم که زید کیست؟ می‌گوییم که زید حیوان ناطقی است که دارای این حرفه و این علم و این خصوصیات است. ببینید حیوان ناطقی است که دارای این خصوصیات است. حیوان ناطق بودن به ذات او برمی‌گردد و آن قضیهٔ این خصوصیات هم به آن تعلقات و نسبت او به خصوصیات و اوصافی که دارد برمی‌گردد ولکن به هردو اعتبار. در تعریف مَلک و بنّا خود حقیقت این دوتا همان حیوانیت و فصل آن است. این یک مطلب است. از حیث اینکه اینها تعلق به امری دارند آن مملکت‌داری است و بنّا هم تعلق به بنا و ساختمان است، اینها یک شیء دیگر هستند.

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۶۸:

ترجمه: «و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲.

فَيُؤخذُ المَملكةُ و البَناءُ فی حَديهما بِالاعتبارِ الثّانی لا بِالاعتبارِ الأوّل و كُلّ مِنَ الاعتبارَين مُمكنُ الانفِكاكِ عَنِ الآخَر.

خب این به اعتبار دوم مملکت و بنّا را ما در تعریف این دو می‌آوریم. هرکدام از این دو اعتبار را می‌توانیم از دیگری منفک کنیم؛ یکی را در تعریف بیاوریم آن یکی را نیاوریم یااینکه آن یکی را بیاوریم و این را نیاوریم یا هردو را باهم بیاوریم. می‌گوییم که آقا مَلِک به جنبنده‌ای حیوان می‌گویند، که این حیوان ...، واقعاً حیوان‌ها! ـ این حیوان هیچ‌چیز نمی‌فهمد. فقط و فقط هم ... البته منظور ما این پادشاهان خارج هستند آنهایی که سابق بودند و ظلم می‌کردند و فقط دنیا را می‌خواستند نه عقبیٰ!

من یک چیز عجیبی می‌خواندم که ـ عجیب که نه البته بنده این قضیه را شنیده بودم الآن در راه می‌آمدیم به آقای ... می‌گفتم که در اینترنت نگاه می‌کردم ـ یک شهری در فرانسه هست همین الآن هم هست، خیلی خوب و عالی إن‌شاءالله خدا قسمت کند، در آنجا چند ماه در سال لخت مادرزاد بودن قانونی است! یعنی قانون و مجلس تصویب کرده که انسان‌ها می‌توانند كَما وَلدَته أُمُّه [باشند]! داریم کسی که برود زیارت کند یا در مورد روز عرفه داریم کسی که روز عرفه را ادراک کند «يَخرُجُ مِن ذُنوبه كَما أخرجَ مِن أمه»[1] همین‌طوری آدم که از مادر با شلوار یا لباس زمستانی یا تابستانی بیرون نمی‌آید همین‌طوری راحت! این خرس گنده‌ها همین‌طوری...! اصلاً قانون است که می‌توانند. البته من شنیده بودم که در آفریقا جاهایی هست که بنده خودم موفق به زیارت نشدم ولی تا نزدیکی آنجا تا حدود دویست یا سیصدمتری رفتم ولکن موفق نشدم چون دیدیم خیلی اوضاع بد است وقتی گفتند که پشت آن درخت‌ها را که می‌بینی از آنجا شروع می‌شود گفتم که خب بس است! چون ما شما را عدل و موثق می‌دانیم ما آن اخبار شما را که به رأی‌العین و حسی اخبار کردید، نه حدسی، اخبار حسی شما را چون ما [موثق] می‌دانیم کفایت می‌کند، این نیاز نیست و برگردیم و برگشتیم!! محظوظ نبودیم دیگر!! بعضی‌ها نصیب ندارند! تنها سیاه‌ها نبودند و گفتند که سفیدپوست‌ها مثل فرانسوی‌ها و امثال‌ذلک به‌خصوص فرانسوی‌ها هم به‌وفور هستند و اصلاً در اینجا بساطی هست و بقیه هم می‌آیند تماشا می‌کنند! این قضیه‌ای بود که آنجا دیدیم و در چند جای دیگر هم گفتند که هست. در جاهای دیگر هم خب دیده و شنیده بودیم که مثلاً در کشورهای خارج حمام‌هایی هست که حمام‌های حائلی؟؟؟ است! در آنجا قانون هست که چون لباس کثیف است و میکروب و ویروس و اینها دارد خوب نیست کسی با لباس وارد بشود و لذا آنجا در این برکه‌ها و حمام‌ها و اینها، همه لباس‌ها را درمی‌آورند و به این نحوه هست!

---

[1] . تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۱۰۰:
«عن أبی‌بصیر، عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال:"**إنَّ العبدَ المؤمنَ حین يَخرُج من بيته حاجًّا، لا يَخطو خُطوةً و لا يَخطو به راحلتُه إلّا كتب اللهُ له بها حسنةً و مَحا عنه سيّئةً و رَفَع له بها درجةً، فإذا وقفَ بعَرَفاتٍ فلو كانت له ذُنوبٌ عددَ الثَّرىٰ، رجَع كما وَلَدَته أمُّه، فقال له: استأنِفِ العملَ**!»؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۳۶.

یا در تظاهراتی که مثلاً گاهی شده امروزه این‌طور هستند. اینها افرادی هستند که برای قرن ۱۴۰۰ هستند یعنی افرادی هستند که از نظر فکر و عقل و رشد عقلی با ۱۴۰۰ سال پیش فرق کرده‌اند و احکامی که مراجع عظام فعلی دارند اینها را تغییر و تبدیل می‌دهند و ارث را یکی می‌کنند و فلان می‌کنند و یا افرادی که دارند می‌آیند و می‌گویند که این احکام مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است الآن دیگر عوض شده، بنده می‌خواهم این را بگویم که بله! درست است واقعاً هم برای آدم‌های این زمان باید این احکام را آورد که آن‌قدر از نظر عقلی رشد پیدا کرده‌اند که دیگر هیچ نوع حجاب و مانعی [برای آنها نیست]!! گفت: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز![1]

هیچ حجاب و مانعی را بین خود و دیگران احساس نمی‌کند و همان جنبهٔ توحیدی در آنها آن‌چنان قوی شده است که مثل الاغ در شوارع و اماکن عمومی ظاهر می‌شوند و حرکت می‌کنند و تظاهرات خودشان را لخت مادرزاد انجام می‌دهند یا لَیتَنی کُنّا مَعَهم فَأفوزُ معَهم فوزاً عظیماً!! اینها این‌طور انجام می‌دهند اما دیگر ندیده بودیم که برای این مسئله در کشور فرانسه مهد تمدن و اینها قانون وضع بشود که در این چند ماه در این شهر این کار قانونی است. حالا آن حیوانی که دارد بیرون می‌آید و اگر مشاهده بفرمایید می‌بینید زنبیل دستش گرفته است و همین‌طور عین خر دارد از فروشگاه جنس می‌خرد. خب آن قانون‌گذار اَخَرّ ـ به افعل تفضیل! ـ یا ائلغ ـ الاغ!! ـ از این کسی است که دارد می‌آید این کار را انجام می‌دهد است! اینها واقعیت‌های خارجی است ها! آن‌وقت می‌گویند که انسان امروز رشد عقلی پیدا کرده است! این رشد عقلی کجاست و از کجا بیرون زده است؟! مثل اینکه اینها جای بالا و پایین را عوض کرده‌اند!! رشد عقلی پیدا کرده است! به ایشان می‌گفتند که بابا صد رحمت به زمان جاهلیت! آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمۡ عِندَ ٱلۡبَيۡتِ إِلَّا مُكَآءٗ وَتَصۡدِيَةٗ﴾[2] اینها به‌خاطر خدا لباس درمی‌آوردند؛ عرب‌های جاهلی می‌گفتند که در لباسی که معصیت کرده‌ایم آن لباس قابل برای حضور در مسجدالحرام نیست و باید درآورد و به‌خاطر آن گناهانی که شده بدون لباس باید [طواف] کرد یعنی حتی عریان بودنشان در آن موقع که امروزی‌ها مسخره می‌کنند و می‌گویند که این عرب‌ها در آن موقع عریان بودند، آن‌هم جنبهٔ دینی و اعتقادی دارد. اینها چه؟ این الاغ‌ها همین‌که بی‌شلوار و پالان درمی‌آیند و راه می‌افتند و می‌روند این نشان می‌دهد که آنها که این حرف‌ها را می‌زنند، آنها خب حالا

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۶:
میانِ عاشق و معشوق هیچ حائل نیست *** تو خود حجابِ خودی حافظ از میان برخیز

[2] . سوره انفال (۸) آیه ۳۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۳۰:
«و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صفیر کشیدن و کف زدن ...»

نفهم هستند! روشن‌فکرها و امثال‌ذلک و یا متدینین و فتوا دهندگانی که می‌آیند و این حرف‌های اینها را نشخوار می‌کنند و تحت تأثیر آنها [این کار را می‌کنند] اینها چرا؟! اینها چرا باید نسبت به این مطالب این‌قدر نفهم باشند و تشخیص ندهند که این قضیه سیر قهقرائی به خود می‌گیرد؟! همهٔ اینها به‌خاطر همین است! این به‌خاطر این است که نفس بشر، نفسی است که باید در تحت عِقال دربیاید! عقل از عقال است یعنی جلو می‌گیرد. عقال قاطر و خر و اینها را دیده‌اید؟ دهنی می‌زدند که اینها تمرّد نکنند! نفس بشر همین است و باید در تحت عقال دربیاید. اگر درنیاید طغیان می‌کند! چه حاکم، حاکم اسکندر، چنگیز، تیمور، نرون، هیلتر و صدام باشد یااینکه حاکم فعلی باشد؛ صدام و امثال صدام و اینهایی که امروزه هستند و همهٔ اینها دارای نفس هستند و نفس سرکشی می‌کند و هرچه اسباب و ادوات بیشتر در اختیار او قرار داده بشود سرکشی او بیشتر است. چه در مسائل اخلاقی و چه در مسائل غیر اخلاقی و مسائل اجتماعی، چه در اعراض و چه در تعدّیات، در همهٔ اینها نفس حد یقفی ندارد! همهٔ این حرف‌ها چرند و بی‌خود است دیگر!

دلیل تجرد نفس

وَ کَذا البَدَنُ و تَدبیرُه یُؤخَذُ فی تَحدیدِ النَّفس لا مِن حیثُ ذاتِها و حَقیقَتِها بَل مِن حیثُ نَفسیتِها و تَحریکِها التَّدبیری فَإن کانَت الذّاتیةُ و النَّفسیةُ ممّا یُتَصوّرُ بَینَهُما المُغایرةُ و المُفارقةُ کالنّفوسِ المجردةِ یُخالِفُ الحَد مِن جَهةِ الماهیةِ و الذّات لِلحدِ مِن جَهةِ الفِعلِ و التَّحریک.

ذات نفس مجرد است و ارتباطی به بدن ندارد دلیلش این است که از بدن مفارقت می‌کند بلکه از حیث نفسیتش یعنی همان جهت تعلق به بدنش و تحریک تدبیری بدن، اگر ذاتیت که خودِ حقیقت شیء باشد و نفسیت که جنبهٔ تعلق به غیر باشد از آن مواردی هست که ممکن است ما بین آن دو مغایرت و مفارقت تصور کنیم، مثل نفوس مجرده که تعلق به بدن ندارند و وجود آنها وجود تجردی است، نفوس غیر مجرده که نفوس ما هستند اینها تعلق به بدن دارند، اگر این‌طور باشد حد از جهت ماهیت و ذات، با حد از جهت فعل و تحریک مخالف است؛ یعنی ما برای نفوس مجرده یک تعریف می‌آوریم و برای نفوسی مثل ما که تعلق به بدن دارند یک تعریف دیگر می‌آوریم.

وَ إن لَم یَکُن کَذلک بَل یَکونُ الوجودُ الذّاتی عَینُ الوُجودُ النِّسبی کَبَعضِ القوی و النُّفوس حیثُ إنَّ حَقیقَتَها فی أنفسِها عَینُ کونِها مُحرِکةٌ لِشیءٍ أو مُتعلقةٌ بِشیءٍ فالحَدانُ مُتحدانٌ فیها مِن غَیرِ اختلافٍ و لا بُدَّ فی تَحدیدِها مِن أخذِ ما تَعلّقت هی بِه عَلی أیِّ وَجهٍ کان.

اگر این‌طور نباشد وجود عینی همان وجود نسبی است مثل بعضی از قوا و غرائز و صفاتی که در انسان هست؛ شهوات و امثال‌ذلک و همین‌طور خود نفسی که آن نفس جنبهٔ تعلق بدن را دارد چون نفس هم دارای مراتب مختلف است یعنی نفسِ مادون آن آخرین حد و انزل و ادنیٰ از همهٔ نفوس. حقیقت این قوا و نفوس در ذات خودشان عین همان محرکیت و تحریک آنهاست؛ یعنی حقیقت غریزهٔ شهوت و غریزهٔ غضب و غرائز دیگر ـ چه محسنه و چه غیر محسنه ـ در ذات انسان، همان حقیقت تعلق به بدن است! خود او که چیزی ندارد.

اگر بدن را بگیری دیگر چیزی ندارد یا متعلق به شیء است یا تحریک می‌کند و یا تعلق دارد و مربوط می‌شود. هردو حد در این مورد دیگر اختلاف ندارند؛ یعنی هردو حد چه به خودش برگردد و چه به تعلقش به غیر برگردد یکی می‌شود. زیرا حقیقتی جز جنبهٔ تعلقی در اینجا ندارد. باید آن موردی را که این در آن اثر می‌گذارد یا وابستهٔ به اوست آن مورد را باید در تعریف ذکر کرد.

وَ کَما أنَّ کَثرةَ الأفاعیلِ البَنائیةِ یَستَدعی کونَ البَنّاء فی کونِهِ بَنّاءً شَدیداً کامِلاً فَکَذلکَ کَثرةُ الأفاعیلِ التَّدبیریةِ توجبُ کونَ النَّفس فی نَفسیتِها أی تَدبیرِها شدیدةً کاملةً.[1]

کثرت فاعل‌های بنائیه استدعا می‌کند که بنّا در بنّا بودنش شدید و کامل باشد. شما یک بنّا را تصور کنید که هم فکرش قوی است و هم بنیهٔ او قوی است و هم وقتش قوی است تمام این افاعیل باعث می‌شود که این بنا دارای بنای شدیدی باشد. حالا یک بنّائی را فرض کنید که به او دست بزنی [ریشش کنده می‌شود] و چُرتی است و خیلی هم سر حال نیست و از وقت ساختنش هم یک‌خرده دیر شده است. بلند می‌شود می‌گوید که مشتی! آجر بده! آجر را دستش می‌گیرد [می‌پرسد] حالا من این آجر را کجا بگذارم؟ بگذار روی سرت! خب آنجا بگذار دیگر! این در بنّا بودن معلوم است افاعیل، افاعیل شدیدی نیست. اما آن‌وقت که ساخته و پرداخته شد مسئله طور دیگری خواهد شد.

زیادی افاعیل تدبیریهٔ نفس ایجاب می‌کند که نفس در نفسیت خود نسبت به نفوس دیگر شدید باشد که آنها آن‌طور نیستند.

إذا تَمَهَّدَ ذلکَ فَنقولُ لَمّا ثَبتَ وَجودُ نُفوسٍ و قوی مادیة الذّواتِ و الأفاعیلِ بِمعنی أنَّ وجوداتها فی أنفُسِها وجوداتها التَّعلقیةِ بِأعیانِها بِلا مُفارقةٍ ذِهناً و خارِجاً فَیکونُ حَدّ کُلُّ واحدةٍ مِنها بِحسَبِ أحَدِ الاعتبارین بِعینه حدّها بِحسَبِ الاعتبارِ الآخر إذ لا مُغایرة بَینَ الاعتبارَین.

خب وقتی که مطلب روشن شد دیگر مسئله روشن می‌شود. وقتی که ثابت بشود وجود این نفوس و قوایی که هم ذات اینها مادی است چون تعلق به بدن دارد مثل غریزهٔ شهوت و غریزهٔ غصب و این غرائز تدبیر بدن و مزاج‌هایی که در بدن برای بقاء نسل و بقاء حیات خداوند به ودیعه قرار داده، تمام اینها ثابت بشود. وجوداتشان در ذات خودشان عین همان وجودات تعلقیه به اعیانش هستند. نه از نظر ذهنی شما می‌توانید انفکاکی بین اینها و بین آن متعلقشان بیابید، خارجاً هم همین است دیگر! شما در غریزهٔ شهوت چه تصوری دارید؟ یک تصور مادی دارید! باز نفس و روح فرق می‌کند! شما نفس و روح را جدای از بدن هم تصور می‌کنید ولی شهوت را چطور جدای از بدن می‌شود تصور کرد؟! پس این یک قوایی است در عین این جنبهٔ حالت اصل و منبع و ریشه یعنی یک جنبهٔ تجردی داشتن این جنبهٔ تجردی، تجرد خالی نیست بلکه این جنبه جنبهٔ تجرد متعلق به ماده است! ماده را از آن بگیرند خود او محو خواهد شد و نیست خواهد شد. این وجودات

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

عین وجودات است و حد هرکدام از اینها به‌حسب حد اعتبارین چه خودش را درنظر بگیرید و چه وجودش را در بدن و تعلقش را به بدن درنظر بگیرید عین حد دیگری است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! چون ظرف هردو ظرف ماده است.

وَ إنَّهُم اعتَرَفوا بِأنَّ الأفاعيلَ يَجبُ أخذَها في حُدودِ القوى لِما ذَكرناه و قَد عُلِمَ أنَّ كَثرَةَ الأفاعيلِ مُستَلزِمةٌ لِشِدةِ القوةِ الفاعلةِ مِن حيثُ كونِها قوةً فاعلةً و تِلكَ الحيثيةُ بِعينِها حيثيةُ الذّات فيما ذَكَرناها.

بزرگان اعتراف کردند که باید آن افاعیل را در تعریف‌های قوا به‌کار برد به‌خاطر همین ... یعنی وقتی که یک شیئی در یکی فاعلیت دارد باید آن جنبهٔ فاعلیت نفسانی و بدنی او را در تعریف او به‌کار برد. در تعریف غضب می‌گویند که هَيَجانُ النّفس عِندَ مواجهةِ ما لا يَتَوقَّع. نفس در وقتی که با شیئی که غیر متوقع هست تهییج می‌شود! خب این مسئلهٔ مادی است دیگر! وقتی که انسان در یک مسئلهٔ مادی برخورد می‌کند یا مثلاً احساس می‌کند، إدراكُ الإلَم و إحساسُ الإلَم، إحساسُ الإلَم عِندَ مواجهةِ ما لا يَكونُ مُلائِماً بِالمزاجِ و الطَّبعِ. چه وقت شما احساس ناراحتی می‌کنید؟ وقتی که کسی یک سوزن فرو می‌کند! می‌گویید که آخ چه بود؟ چه کار کردی آقا؟ بعضی وقت‌ها سوزن هست ولی آدم نمی‌بیند و روی سوزن می‌نشیند یا یک میخ باشد و آدم روی میخ می‌نشیند و بالاتر... و دردش می‌آید. این درد آمدن برای این است که چشمش را باز نکرده است! هر جایی که نمی‌شود نشست! چشم خود را باز نکرده و خلاف آنچه ملازم با طبع است به او وارد شده است. اما اگر همین میخ موافق با طبع باشد هیچ‌وقت هم دردش نمی‌آید! مثلاً طرف را بی‌حس کرده‌اند؛ وقتی دندان را بی‌حس بکنند هر کاری هم که بکنند حتی اگر از داخل فَک استخوان را هم بیرون بکشند نمی‌فهمد.

شخصی می‌گفت که رفتیم و فتق را عمل کردیم من هرچه فکرم را متمرکز کردم که این چاقو چه وقت به پوستم می‌خورد، نفهمیدم! یعنی آن چنان بی‌حسی پیدا می‌شود که می‌گفت که هرچه فکر کردم آن لحظه‌ای که چاقو دارد می‌زند می‌گفت که نفهمیدم! این ملایم می‌شود. اما اگر فرض کنید بی‌حس نکرده‌اند تا چاقو را می‌زنند فریادمان سقف را پایین می‌آورد چون در آنجا ملایمت نیست لذا باید اول مسئله را ملایم کرد و بعد چاقو زد. خلاصه نمی‌دانم چرا این مسائل ما تلمیح دارد!

وَ قَد عُلِمَ أنَّ كَثرَةَ الأفاعيل... کثرت فاعل‌های متعدده، شدت قوهٔ فاعله را از حیث فاعلیت استلزام دارد. چند فاعل در این مسئله می‌خواهد تأثیر بگذارد یک‌دفعه می‌بینید سه‌تا فاعل هست ولی دوتای دیگر نیست! برای بنّایی قوه دارد ولی نشاط ندارد خب الآن یک فاعل کم شد! یا مثلاً برای بنّایی نشاط دارد و قوه هم دارد ولی حواسش یک جای دیگر است! زودتر آن را تمام کنید یا مثلاً خوب بود که نمی‌آمدیم، یکی کم شد! یا مثلاً از نظر قوای دیگرش کم دارد. هرچه افاعیل بیشتر باشد جنبهٔ فاعلی بیشتر باشد شما می‌بینید که تأثیر خارجی این فعل بیشتر است. در آنچه که ما ذکر کردیم این حیثیت بعینه همان حیثیت ذات است؛ یعنی حیثیت ذات هم همین است. می‌بینیم که آن‌هم از نقطه‌نظر تأثیر به همین نحوه و وضعیت است یعنی این ذاتی

که متلبس به این افاعیل است هم همین حیثیت را دارد چون الآن ما در ذاتیت خود شیء صحبت نمی‌کنیم، در تعلقات و ارتباطش به خارج صحبت می‌کنیم پس همان حیثیت افاعیل را ما برای ذات هم می‌آوریم و همان تعریف را برای ذات می‌آوریم.

وَ مَعلومٌ أنَّ هذهِ القوی بِعینِها مَبادی فُصول ذاتیَة لِحقائِقِ الأجسامِ الطبیعیةِ المُتخالفةِ بِالقوی و الصّوَر لا بِالجِسمیةِ المَشترَکةِ بَینَ الجَمیع فالتَفاوُتُ فیها بِالکَمالِ و النَّقص فی تجوهَرِ الذّاتِ یوجِبُ التَفاوتَ فی الأجسامِ النّوعیةِ بِهذا الوَجه و هذا ما أرَدناه.

معلوم است که این قوا همان مبادی فصول ذاتیه و مبادی فصل‌های ذاتی است منشأ فصل‌هایی است که موجب آن بروز و ظهور خارجی برای حقایق اجسام طبیعیه‌ای که با قوا و صور متخالف هستند است یعنی آن اجسام طبیعیه به‌واسطهٔ قوا تخالف پیدا می‌کنند و صورتشان. آنها از نقطه‌نظر جسمیت فرق نمی‌کنند جسمیت یکی است. جسم بنّا با جسم یک خیاط یکی است و تفاوت نمی‌کند چون هردو دارای یک خصوصیات هستند ولی کاری که خیاط می‌کند یک چیز دیگر است و تخالف دارد با کاری که بنا می‌کند؛ کاری که خیاط می‌کند ظهورش ظهور دیگری است که در پارچه و اینها اثر می‌گذارد. کاری که بنّا می‌کند ظهورش در ساختمان و اینها است. بنابراین اینها از نظر جسم با همدیگر فرق نمی‌کنند بلکه از نظر قوا و صورت تفاوت می‌کنند. آن یک نحوه کار انجام می‌دهد و این یک نحوه کار انجام می‌دهد.

منشأ اختلاف در اجسام

فالتَّفاوتُ فیها بِالکمالِ ... تفاوت در این قوا و ذات به‌واسطهٔ کمال و نقص هرچه که در این مبادی این فصول کم‌وزیاد باشد ایجاب می‌کند که خود تجوهر ذات وقتی که مختلف باشد اختلاف در اجسام نوعیه هم به این نحو پیدا بشود. فرض کنید وضعیت شخص فرق کند مثلاً حالات روحی و نفسی شخصی در تدبیر اقتضاء می‌کند که این از نقطه‌نظر جسمانی شاداب بشود. آن یکی از نظر تدبیر نفس دارای اشکالات است؛ می‌بینید نحیف، ضعیف، سالم، سست یا متحرک می‌شود این اختلافی را که ما در اجسام می‌بینیم به‌واسطهٔ اختلافی است که در مبدأ پیدا شده است آن مبدأ که همان ذات خود این نفسی است که تعلق به بدن دارد دست‌کاری شده است. بروزات و ظهورات بدن هم می‌بیند فرق می‌کند و هرکدام از اینها یک صورت دیگری دارد اینجاست که ما از احوال، ظاهر، حرکات، سکنات، کیفیت تکلم و کیفیت برخورد، رفت‌وآمد، سر و سیما و صورت و اینهای اشخاص می‌توانیم به آن جنبهٔ نفسانیت آنها پی ببریم. داریم:

انوار جمال توست در دیدهٔ هر مؤمن *** آثار جلال توست در سینهٔ هر کافر[1]

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۹۹.

تشخیص صفات باطنی افراد از روی صوت و چشم آنها

این به‌خاطر همین قضیه است که وقتی که انسان از نقطه‌نظر ایمان و از نقطه‌نظر تجرد یک مراتبی را طی می‌کند شما این آثار را در ریاضت، مراقبت‌ها، کیفیت برخوردها و در چشم شخص می‌بینید. اهل فن یک نگاه به چشم شخص بکنند می‌فهمند که او کیست و چیست و چه مطالبی در پشت پرده هست! یااینکه فرض کنید کسی صحبت می‌کند، از نحوهٔ صحبت کردن او و از تُن صدایی که از حنجرهٔ او بیرون می‌آید شما می‌توانید به خبث ذاتی یا به آن مراتب سکونت و طمأنینه و آرامش او می‌توانید پی ببرید. بعضی‌ها همین‌که صحبت می‌کنند یک‌مرتبه انسان منقلب می‌شود اصلاً نشان می‌دهد که در این نفس غوغا هست. در این سینه و در این نفس مطالبی هست که به این نحوه بروز می‌کند. این یک چیز طبیعی است که خداوند این تأثیرات را نه‌تنها در کیفیت اطعمه و اشربه بلکه در کیفیت افعال انسان قرار داده و بخواهیم نخواهیم هرکدام از افعال یک تأثیری در نفس می‌گذارد.

ظهور در مرتبهٔ بعد از تشخص

تلمیذ:...

استاد: خود ذات فی‌حدنفسه بالأخره یک حقیقتی است دیگر.

تلمیذ: شدت و ضعفش چه؟

استاد: شدت و ضعف هست دیگر.

تلمیذ: ...تشخصش...

استاد: تشخص دارد؛ تشخص آن همان حقیقت مجرده‌ای است که دارد.

تلمیذ: تشخص بعد از ظهور است؟

استاد: نه، تشخص بعد از ظهور نیست، ظهور بعد از تشخص است تا تشخص نباشد ظهور نیست اول تشخص و تعین هست وقتی که آن هست آن‌وقت بروز و ظهور دارد بروز و ظهورش کم یا زیاد است بسته به آن میزان خود شخص است. اینکه شما می‌گویید که این شیء ظهور دارد یعنی چه؟ یعنی هست. اینکه شما می‌گویید که من این کتاب را می‌بینم یعنی چه؟ یعنی قبل از دیدن من بود. با دیدن شما که کتاب خلق نمی‌شود یعنی بوده منتها شما ندیدید. فرض کنید تاریک بوده است. حالا شما چه ببینید یا نبینید این کتاب هویت خودش را دارد. این کتاب حکمت متعالیه است این‌هم کتاب تهذیب است. دو ماهیت مختلف هستند. می‌گوییم که در این کتاب از مسائل حقایق وجود و عدم و آثار وجود صحبت می‌شود و در این کتاب از آثار و تکالیف ظاهری مکلف صحبت می‌شود اصلاً دو مبحث مخالف به ذات است. بله، وقتی که ظهور خارجی پیدا می‌کند به این معنا است که در مرأیٰ و منظر می‌آید و ملموس می‌شود و لهذا ذات خود شیء تعریف خودش

را دارد. نفس انسان مجرد است چه به بدن تعلق بگیرد یا به بدن تعلق نگیرد، این تجرد خودش را دارد لذا وقتی که از بدن مفارقت می‌کند بدن می‌افتد ولی نفس هست، خب دیگر جنبهٔ تدبیر ندارد. اینکه الآن نفس هست این یعنی چه؟ این یعنی خودش برای خودش یک تشخص و تعینی دارد. با آن تعین و تشخص گاهی اوقات یک مسئلهٔ دیگری اضافه می‌شود که عبارت از تعلق بدن است و گاهی اوقات اضافه نمی‌شود مثل همین خودش تنها بدون تعلق که در اینجا کیفیت بیان مسئله فرق می‌کند.

بوعلی می‌گوید که این قبل از تعلق به بدن بوده و بعد در موقع ﴿ثُمَّ أَنشَأْنَٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾[1] آمده و نزول پیدا کرده است و به این بدن ملصق یا متحد یا حلول شده است، بالأخره به یک نحو به بدن تعلق گرفته است. صدرالمتألهین و امثال ایشان هبوط را قائل نیستند بلکه تکامل جوهری را برای نفس قائل هستند که این از جسمانیة الحدوث تکامل جوهری پیدا می‌کند تا به روحانیة البقاء می‌رسد و جنبهٔ فعلیت آن دیگر روحانیت محض بدون دخالت ماده است، این‌هم یک قسم است. قسم سوم هم قسمی است که خب قبلاً ما گفتیم که در جمع بین این دو هست که از این نقطه‌نظر هردو قسم مسئله در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد و در آن کیفیت ثابتاتی که ما در جنبهٔ علم ربوبی و علم عنائی صحبت شد نحوهٔ تحقق عینی اشیاء در آنجا صحبت شد که در همهٔ آنها آن وجود عینی اشیاء به‌نحو تحقق در علم عنائی هست منتها از آن جایی که حیثیت خارجی و جهت خارجی نیاز به وجود زمانی دارد، از این نظر آن حیثیت خارجی از دیدگان ما مخفی است و باید به آن حد خودش برسد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در روز فلان از ساعت فلان و دقیقهٔ فلان و ثانیهٔ فلان در مکه متولد شد از دید ما در یک هم‌چنین وضعی متولد شد ولی از دیدگاه علم عنائی متولد شده بود اصلاً متولد خارجی شده بود. چون آنجا عالم ثابتات است و در علم ربوبی همه چیز ثابت است ولی در نگاه مادی و ظرفیت مادی چون خود ما ماده هستیم نمی‌توانیم یک چیزی که غیر است و هنوز تحقق مادی پیدا نکرده را ببینیم و لمس کنیم. وجود ما که الآن وجود زمانی است آیا الآن می‌توانیم فردا را بفهمیم؟! نه، باید صبر کنیم و صبر کنیم تا ظهر بشود و عصر بشود و شب بشود و صبح بشود اگر زنده ماندیم و تجوهر و اشتداد جوهری بقاء [پیدا کرد و] محفوظ ماند آن موقع ببینیم فردای پنج‌شنبه به چه شکل خواهد بود و خورشید به چه شکل طلوع خواهد کرد و زمین و آسمان به چه نحو خواهند بود! الآن نمی‌توانیم بگوییم! اما کسی که از این مسئلهٔ ماده بیرون آمده همین الآن فردا را ادراک می‌کند. الآن چطور شما دارید الآن را ادراک می‌کنید نه‌اینکه می‌فهمید، فهمیدن دوتا است فهمیدن هم خودش مراتب دارد نه‌اینکه الآن می‌فهمید و می‌بینید، ادراک می‌کنید یعنی

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۵:
«... و سپس او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم.»

خودتان در واقعه و زمینه هستید. آن اولیاء خدا ادراک می‌کنند؛ یعنی در واقعه هستند نه‌اینکه بدانند که فردا چه خواهد شد. این یک مسئله و یک مرتبه‌ای است. این را به من هم بگویند، همین است! یک صادق مصدقی بیاید بگوید که آقا فردا یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق می‌افتد من هم یقین می‌کنم که اتفاق می‌افتد چون حرفش ردخور ندارد و [قطعی است] یعنی برای من مسلّم است آن را تجربه و امتحان کرده‌ام برای من مسلّم است خب یقین می‌کنم ولی ادراک نمی‌کنم! ادراک نکرده‌ام. الآن را ادراک می‌کنم، الآن ساعت هشت و ۲۳ دقیقه و سیزده ثانیه را ادراک می‌کنم، یک دقیقهٔ دیگر را ادراک نمی‌کنم باید این عقربه بچرخد شصت ثانیه بگذرد تا من ادراک کنم. این فرق بین ما و آنها است.

تلمیذ: اولیاء هم نمی‌توانند تصرف کنند در علم عنائی الهی چون عارض شده بود دست از آنجا برمی‌گرداند.

استاد: خب برگشت آن‌هم در علم عنائی بوده است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد